



مالکیت زمین در منابع اسلامی

نویسنده: معرفت، محمد هادی

علوم اجتماعی :: پژوهش های اجتماعی اسلامی :: پاییز 1375 - شماره 6

از 161 تا 186

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/19915>

دانلود شده توسط : محمدمامین رضانی

تاریخ دانلود : 1393/06/04 00:51:26

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتال که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه قوانین و مقررات استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

درنگی در قلمرو شناخت فلسفه

نظر به پیشنهاد و استقبال گروهی از خوانندگان محترم مجله اندیشه حوزه در خصوص ارائه مصاحبه‌های علمی و فرهنگی، برآن شدیم که در این شماره، گفتگویی با آقای دکتر اعوانی، ریاست محترم پژوهشکده فلسفه، در قلمرو شناخت فلسفه انجام دهیم.

اندیشه حوزه: آقای دکتر، در آغاز برای خوانندگان این مجله، اندکی درباره خدمات علمی و فرهنگی خود توضیحاتی را بیان فرمایید.

دکتر اعوانی: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم
از برادران عزیز اندیشه حوزه که این فرصت را به من دادند که در خدمتشان باشم، بسیار تشکر می‌کنم.

من در سال ۱۳۲۱ در شهر سمنان متولد شدم. در آن زمان مکتب‌خانه‌ها فعالیت داشتند و از این رو من ابتدا وارد مکتب‌خانه شدم و مختصر آشنایی با قرآن پیدا کردم. سپس مراحل ابتدایی و دبیرستان را در همان سمنان گذراندم و در کنار آن، در مجالس علماء حاضر می‌شدم. البته گاهی در دروس دیگر از جمله دروس حوزوی شرکت می‌کردم. پس از گرفتن دیپلم، در امتحان اعزام دانشجو به خارج شرکت کردم و موفق شدم فوق لیسانس را از دانشگاه منچستر بگیرم.

فلسفه



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

□ درنگی در قلمرو شناخت فلسفه / گفتگو با
دکتر غلامرضا اعوانی

کسی که زمین ویرانی را از نو ساخته، آن را آباد می‌نماید و کشت و زراعت می‌کند، چه چیزی بر او هست، تا ادا نماید؟

فرمود: زکات.

عرض کردم: اگر صاحب آن را می‌شناسد.

فرمود: در این صورت، حق او را نیز بپردازد.

از عبارت «حق وی را بپردازد» استفاده می‌شود که ویرانی زمین، موجب خروج آن از ملکیت عامر سابق نگردیده و در ملکیت عامر لاحق درنیامده و از این رو، فقط حق زکات بر وی واجب بوده است.

در صحیحہ حلبی، در مورد زمینهای خراجی، همین مطلب مطرح شده است: زمینهای مفتوح العنوة - پس از فتح - در اختیار دولت قرار دارد، تا درآمد آن را در مصالح مسلمانان هزینه کند. آن‌گاه به همان افراد کشاورز که پیش از این روی زمین کار می‌کرده‌اند واگذار می‌شود و طبق قرارداد، وجه مقرری، سالانه از آنان دریافت می‌گردد. به این‌گونه زمینها، ارض القبالة نیز می‌گویند که مقصود، همان قرارداد با دولت وقت است. گفتنی است که تقبل این‌گونه زمینها، در شأن مسلمانان نیست، زیرا عنوان خراج در آن دوره، همانند جزیه، ننگ‌آمیز بوده و از این رو فقط به خارجین مذهب واگذار می‌شده است. با این حال، مانعی وجود نداشته که به افراد مسلمان نیز واگذار شود و همان خراجی را که دیگران می‌پرداختند، اینان نیز بپردازند.

در روایات، در این باره از ائمه هدی علیهم‌السلام سؤال شده و ایشان فرموده‌اند مانعی ندارد، ولی باید ننگ آن را نیز تحمل کنی.

اکنون این صحیحہ و صحیحہ سلیمان بن خالد، و روایاتی از این‌گونه، در همین زمینه وارد شده است: زمین، زمین خراجی است، ولی از آبادی افتاده، دیگری آن را آباد می‌کند. حضرت در این باره می‌فرماید:

فی القبالة ان یأتی الرجل الارض الخربة، فیتقبلها من اهلها عشرين سنة. فان كانت عامرة، فیها علوج فلا یحل له قبالتها، الا ان یتقبل ارضها فیستأجرها من اهلها...
«و عن الرجل یأتی الارض الخربة المیتة، فیستخرجها ویجرى انهارها ویعمرها و

بزرعها ماذا عليه فيها؟ قال: الصدقة. قلت: فان كان يعرف صاحبها. قال: فليؤد إليه حقه).

قال: ولا بأس بأن يتقبل الرجل الارض و أهلها من السلطان.

و عن مزارعة اهل الخراج بالربع و النصف و الثلث. قال: نعم، لا بأس به، قد قبل

رسول الله ﷺ خيبر، اعطاها اليهود حين فتحت عليه، بالخير. و الخير هو النصف»^(۱)

این روایت را به طور کامل آوردیم، تا زمینه حکم یادشده و مورد آن بخوبی روشن شود. آنچه میان دو پراتز در این صحیححه مشخص شده، عبارت مربوط به بحث است که آشکار می سازد ملکیت حاصل از احیاء، با ویرانی قابل زوال نیست. این همان ملک طلق و ملک رقبه است.

از این رو، بسیاری از فقها طبق ظاهر این دو صحیححه، قائل به تفصیل شده اند: احیاء در صورتی ایجاب حق یا ملک می کند که مالک مشخصی نداشته باشد.^(۲)

ولی قائلان به ملکیت مطلق، عبارت «صاحبها» را در این صحیححه، به معنای «آباد کننده سابق» گرفته و استفاده کرده اند که با خراب شدن، ملکیت از بین نمی رود، زیرا احیاء یکی از اسباب شرعی ملک آور است.^(۳)

مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی

۱. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۷، ص ۲۰۲-۲۰۱، ش ۳۴.

* قبالة: تعهد و قراردادی است که کاری انجام دهد یا وجهی بپردازد.

* علوج، جمع غلج: افراد قوی و تنومند. در این جا مقصود، کفار به طور مطلق هستند.

* سلطان: دولت وقت.

* الخیر - بکسر الخاء -: المزارعة علی النصف. قاله فی القاموس.

برای آگاهی بیشتر، رک: همان مأخذ، ص ۱۹۳ به بعد، باب المزارعة. مسأله «قبالة الارض» و مسأله «تقبل

اراضی خراجیه» با وجود اهل خراج (اهل ذمه) در آن جا بتفصیل مطرح شده است.

۲. مرحوم محقق در این باره می نویسد: «و کل ارض جری علیها ملک مسلم فهی له و لورثته بعده.» محقق

حلی، شرائع الاسلام، ج ۳، ص ۲۷۲.

۳. امام خمینی، البیع، ج ۳، ص ۳۲-۳۱، ص ۳۴-۳۵.

پاسخ به دو صحیحۀ یادشده

باید گفت در مورد «صاحب الارض» در عبارت «ان كان يعرف صاحبها فليؤد اليه حقه» مشخص نیست که سابقۀ تعلق زمین به وی چگونه بوده است. آیا به جهت احیاء، این حقّ دائمی را یافته، یا به جهات دیگر همچون قبالة دولتی یا بخشش ولایتی یا واگذاری مطلق از سوی مقام ولایت امر و ... این حق برای او حاصل شده است؟ البته در صحیحۀ معاویة بن وهب^(۱) و صحیحۀ ابی خالد کابلی^(۲)، بصراحت مشخص شده که صاحب حق سابق، به وسیله احیاء، صاحب حق شده بوده است.

از نظر فنّ استدلال در علم اصول، خاص بر عام و مقید بر مطلق، مقدّم است. به علاوه، صحیحۀ سلیمان بن خالد و صحیحۀ حلبی، از لحاظ موضوع، مهمل تلقی می شوند، زیرا کاملاً معلوم نیست که این صاحب، چگونه صاحبی است. صاحب از نظر لغت، به معنای مطلق ملازم و مراقب شیء است که مجازاً به هر کس که در رابطه با چیزی تعلقی دارد، به وی «صاحب» گویند، مانند: صاحب الامر، صاحب الشرطه، اصحاب السفینه. حتی به اهل حرفه ها نیز اصحاب الجرف گویند و مانند آن که در لغت عرب فراوان است. اگر به مالک خانه نیز صاحب الدار گویند، از همین باب است نه از باب «مالک رقبه بودن».

بنابراین، با در نظر گرفتن مورد این دو روایت و مخصوصاً با ملاحظه صدر و ذیل صحیحۀ حلبی، بخوبی روشن است که این صاحبان حق قدیم، همان اصحاب القبالة (که زمین را از دولت به قبالة و قرارداد گرفته اند و هنوز تحت قبالة آنان باقی است)، می باشند. در صحیحۀ یعقوب بن شعیب آمده است:

«سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الرجل يكون له الارض من ارض الخراج، فيدفعها الى الرجل على ان يعمرها و يصلحها و يؤدى خراجها. و ما كان من فضل فهو بينهما.

۱. رک: اندیشه حوزة، ش ۴، ص ۱۷۷.

۲. رک: همان مأخذ، ص ۱۷۲ - ۱۷۱.

قال: لا بأس...»^(۱)

مردی، زمینی از زمینهای خراجی دارد و با دیگری قرار می‌گذارد که آنرا آباد نماید و اصلاح کند و خراج آنرا پردازد و در سود باقیمانده شریک باشند. حضرت فرمود: مانعی ندارد....

این روایت، شایان توجه است: زمین، زمین خراجی است؛ یعنی مفتوح العنوه که در اختیار دولت است، ولی به خود نسبت می‌دهد که مقصود، تقبّل آن است؛ یعنی زمینی را از سوی سلطان تقبل کرده‌ام و از این رو، به من تعلق یافته‌است. سپس روی همین زمین که اکنون به صورت بایر افتاده، با دیگری عقد مزارعه می‌بندد. نظیر این روایت بسیار است. اکنون اگر مقصود از «صاحبها» در دو صحیحۀ سلیمان و حلبی، همان «متقبّل» از قبیل سلطان باشد و احیاءکننده او را می‌شناسد، و از این رو باید حق وی را پردازد... - که ظاهراً چنین است - دیگر چه ربطی با مسأله مورد بحث دارد؟

مسأله مورد بحث چنین بود: کسی سابقاً زمینی را احیاء کرده، سپس آنرا رها نموده تا به صورت خرابه شده است. آن‌گاه دیگری آمده، آنرا آباد می‌کند. این همان موضوع دو صحیحۀ دیگر (ابن وهب و کابلی) می‌باشد و کاملاً این دو موضوع از یکدیگر جداست. بنابراین، بین این دو دسته از روایات، تعارضی وجود ندارد، تا نیازی به جمع تبرّعی^(۲) داشته باشد، و بی جهت برخی در صدد چنین جمعهایی در این مورد برآمده‌اند! به‌علاوه، اگر مقصود مالک سابق باشد، بایستی به جای «یؤد الیه حقه»، «یردّ الیه ارضه» گفته شود، همانند روایت عبد‌العزیز در مورد کسی که در زمین دیگری عمارتی ساخته است:

۱. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۷، ص ۱۹۸، ش ۲۲.

۲. اگر بین دو روایت به‌ظاهر متنافی، به‌گونه‌ای جمع شود که مستلزم تأویل یکی یا هر دو گردد، و هیچ‌گونه قرینۀ داخلی و دلیل خارجی بر این تأویل وجود نداشته باشد، آنرا جمع تبرّعی (از پیش خود) گویند و بی اعتبار است. در مقابل، جمع عرفی (قانونی - طبق ضوابط علم اصول) است که حجت می‌باشد. رک: از همین نگارنده، مالکیة الارض، ص ۲۱۹-۲۱۷؛ محمدحسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۳۸، ص ۲۴؛ امام خمینی، کتاب البیع، ج ۳، ص ۳۵-۳۴ و....

«یرفع بناؤه و تسلّم التربة الى صاحبها. ليس لعرق ظالم حق»^(۱)
ساختمان او برچیده می شود و زمین به صاحبش باز گردانده می گردد. ریشه
ستمکار استوار نیست.

چنانچه مقصود از حق چیز دیگری است، روایت مجمل می گردد و قابل استناد
نیست. از این رو مؤلف مفتاح الکرامه آن را به معنای «زمین و خراج آن - مالیات دولتی»
تفسیر نموده که با نظر بالات تطبیق می کند.^(۲)

«لام» اختصاص

در مورد «لام - حرف جرّ» که در پنج روایت نخست آمده و چنین تلقی شده که در
ملکیت ظهور دارد، باید گفت: اساساً «لام جرّ» مفید معنای «اختصاص» است. گرچه
اختصاص، مراتب و درجاتی دارد که مرتبه ضعیف در مثال «الجلّ للفرس» آمده، که زین
برای اسب ساخته شده است. مرتبه اعلای آن نیز در مثال «لله ما فی السماوات و الارض»
آمده، که به حکم صنّع و ایجاد، به وی اختصاص یافته است.
در این باره ابن حاجب در کافیه گوید: «و اللام للاختصاص». سپس مراتب اختصاص
را برمی شمارد، از قویترین آن که به معنای ملکیت است، تا ضعیفترین آن که به نام «لام
العاقبة» خوانده می شود. وی می نویسد:

«و فائدة اللام الاختصاص، اما بالملکية نحو المال لزيد، او بغيرها نحو الجلّ للفرس،
و الجنة للمؤمن، و الابن لزيد.»

سپس محقق استرآبادی در شرح کافیه می افزاید:

«و التي تسمى لام العاقبة، نحو (لدوا للموت و ابناو للخراب) و قوله تعالى: (و لقد
ذرأنا لجهنم...) فرع لام الاختصاص. كأنّ ولادتهم للموت. و خلقهم لجهنم.. و کذا التي

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۸۳، اجاره، ب ۳۳، ح ۳.

۲. سید محمد جواد عاملی، مفتاح الکرامه، ج ۷، ص ۱۱.

للتعلیل و التقویة و الاستغائة و التعجب. كل ذلك لام الاختصاص...»^(۱)

ابن هشام نیز ابتدا برای «لام - حرف جر» سه معنی یاد می‌کند: «استحقاق، اختصاص و ملکیت». سپس می‌گوید: برخی اصل را «اختصاص» و دو معنای دیگر را فرع آن می‌دانند. وی می‌نویسد:

«و يُرَجَّحُه اَنْ فِيه تَقْلِيلاً لِلشَّرَاكِ. و انه اذا قِيلَ: هذا المَالُ لزيد و المسجد، لزم القول

بانها للاختصاص، مع كون زيد قابلاً للملك. لئلا يلزم استعمال المشترك في معنييه.»^(۲)

بر این اساس، هرگونه انتسابی که به وسیله «لام - حرف جر» صورت می‌گیرد، همان معنای «اختصاص» را افاده می‌کند، جز آن‌که شدت و ضعف مراتب اختصاص، به گونه انتساب بستگی دارد و درجات آن، براساس کیفیت اصل انتساب، شدت و ضعف خواهد داشت، همانند «اضافه» که «لام» در تقدیر است؛ مثلاً: الولد له - ولده. الزوجة له - زوجته. الدار له - داره. الكتاب له - كتابه. الشعر له - شعره. السرج للدابة - سرجها. القلم للكتابة - قلم الكتابة. المنبر للخطابة - منبر الخطابة. السراج للمسجد - سراج المسجد. المُلْك لله - ملكه. الامر لله - امره. المسجد للمصلين - مسجد المصلين....

در تمامی این موارد و مانند آن، مقصود همان اختصاص است، با تفاوتی که در درجات اختصاص وجود دارد.

نکته شایان توجه آن‌که مرتبه اختصاص را در هر مورد، بیشتر از منسوب باید فهمید، زیرا «منسوب» و گونه نسبت آن به «منسوب الیه» روشن می‌کند که این اختصاص چگونه است. در مثال «الجلل للفرس» و «الملک لله» با همین سنجش به نحوه اختصاص پی بردیم. بنابراین، اگر منسوب از نوع «مال» بوده باشد که قابلیت ملک شدن را داراست و نیز

۱. استرابادی، شرح کافیة، ج ۲، ص ۳۲۸. مقصود از «لام عاقبت» لامی است که بر سر مجروری درآید که نهایت قهری عملی را نشان می‌دهد، مانند: «فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدواً و حزناً»، زیرا از آب گرفتن حضرت موسی، در نهایت به زیان آنان تمام شد.

مرحوم محقق استرابادی در توضیح مطلب بالا و چگونگی ارجاع هریک از عناوین یادشده به معنای اختصاص، بیان تفصیلی دارد که شایان توجه است.

۲. ابن هشام، شرح دسوقی، ج ۱، ص ۲۲۱.

منسوب الیه، قابلیت مالک شدن چنین مالی را داشته باشد، در این گونه موارد، اختصاص در درجه ملکیت فهمیده می شود. این از خصوصیات منسوب و منسوب الیه است، که اگر قرینه ای برخلاف نباشد، ظهور در ملکیت دارد.

البته باید گفت: ظهور «لام» در ملکیت در این گونه موارد، به قرینه «حکمت» و به اصطلاح از «اطلاق لفظ» استفاده می شود، نه از وضع لغت. بر این اساس، اگر دلایل دیگری یافت شود که برخلاف این ظهور اطلاق دلالت کند، ظهور از کار می افتد، و از اطلاق کاری ساخته نیست. از این رو، هرگز بین ظهور اطلاق «لام» و دلایل عدم ملکیت، تنافی و تعارضی وجود ندارد، زیرا دلایل خلاف ظهور، اطلاق را از بین می برد.^(۱)

نتیجه: اگر کسی خواسته باشد از عبارت «من احیی ارضاً فهی له» استفاده ملکیت کند، باید اولاً زمین را جزء اموال به شمار آورد (وهذا اول الکلام)، زیرا تا منسوب از نوع مال (= ثروت) نباشد، از ظهور اطلاق «لام»، نمی توان استفاده ملکیت کرد.

ثانیاً باید دلایل عدم ملک را نادیده بگیرد، زیرا استفاده از اطلاق لفظی، موقوف بر نبودن قرینه خلاف است. (هنا وقت سفینة المساکین)، زیرا دلایل خلاف چنانکه گذشت، فراوان است.



محقق معاصر استاد احمدی میانجی، برخلاف شرایط اخذ به اطلاق - که از جمله نبودن دلیل تقیید است - به ظاهر بدوی کلام تمسک جسته و در این زمینه می گوید:

«ظاهر این احادیث ملکیت است، زیرا:

اولاً لام در لغت عرب (اگر قراین عقلی یا لفظی برخلاف نباشد)، ملکیت را افاده می کند به طوری که اگر ما این جمله را به اهل زبان (که دور از احتمالات فلسفی و اصولی باشد) نشان بدهیم، در اذهان آنها بدون تردید، مالکیت تبادر می کند.»

ایشان به فهم صحابه و تابعین که از لام، ملکیت می فهمیده اند، استشهاد می کند و آن گاه ده نمونه از آیات قرآن را می آورد که در آنها لام به کار برده شده است. جالب آن که

۱. در این جا بناچار اصطلاحاتی چند به کار رفت که در آینده شرح آن خواهد آمد.

تمامی این آیات از آیات ارث است (سوره نساء: ۶-۱۱) که به طور طبیعی، منسوب از نوع مال است و ربطی به زمین - که مورد بحث است - ندارد.

ثانیاً به عبارت «الارض لله و لرسوله ثم لکم» استدلال کرده، از وحدت سیاق، استفاده ملکیت می‌کند.

این استدلال برخلاف مطلوب اول است، زیرا نمی‌شود مالکیت خدا را همانند مالکیت مورد بحث دانست. مالکیت خدا ناشی از حقّ صنّع و ایجاد است؛ همچون رابطه‌ای که میان علت و معلول حقیقی وجود دارد و اساساً وجود اشیاء قائم به اوست، و اگر بگوییم همه اشیاء مال اوست، بدان سبب است که وجود آنها به وجود او بستگی دارد و در خارج از پرتو وجود او، چیزی نیستند. او هستی دهنده است و هستی از اوست.

بنابراین، ملکیت خدا ملکیت حقیقی است که به حکم صنّع، فقط شایسته اوست، و ملکیت رسول الله ﷺ به معنای داشتن اختیار تامّ از جانب خداست، ولی ملکیت دیگران یک نوع امر اعتباری محض است که نه اصالت دارد و نه منشأ انتزاع. از این رو، نمی‌شود به حکم وحدت سیاق، لام را در این جا به معنای ملکیت دانست.

بلی، اگر لام به همان معنای لغوی خودش باشد (افاده اختصاص)، بر هر سه مورد قابل انطباق است.

خلاصه: هنگامی می‌توان به وحدت سیاق تمسک جست که هماهنگی مفاهیم امکان داشته باشد و گرنه بایستی به همان ظهور اولی لفظ که از وضع لغت ناشی شده، بسنده کرد، بویژه اگر مفهوم لغوی بیشتر قابل انطباق بر موارد باشد، چنان‌که در مورد حدیث یادشده، بدین‌گونه است.

شگفت آن‌که آقای احمدی در ادامه می‌افزاید:

«در همین روایات برای تحجیر (مرزبندی) نیز حق را اثبات کرده است (و با «لام» هم بیان شده است، و لکن به قرینه اجماع بر عدم ملکیت با تحجیر، فهمیدیم که مراد از «لام» ملکیت نبوده، بلکه فقط اختصاص و اولویت بوده است) پس اگر بعد از تحجیر احیاء نمودند و شارع فرمودند: «من احیی ارضاً میتة فهی له»، معلوم است که یک چیز بالاتر از حق تحجیر را قرار داده است، چون‌که تحجیر مقدمه احیاء است، اکنون آن

چیزی که بالاتر حق اولویت است غیر از ملکیت چیز دیگری هست؟ حتماً نه.^(۱)

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً در هیچ یک از روایات این باب، از طریق اهل بیت علیهم‌السلام مسأله تحجیر مطرح نشده است.^(۲) صاحب جواهر گوید: چنین لفظی را در هیچ یک از روایات^(۳) نیافتیم، چه رسد به معنای آن.^(۴) ظاهراً نظر استاد میانجی به روایتی است که در کتب اهل سنت از سمرقبن جندب معروف نقل کرده‌اند: «من احاط حائطاً علی الارض فهی له»^(۵)، لکن دیوار کشیدن اگر به منظور خانه ساختن یا ایجاد باغ باشد، خود احیاء است نه تحجیر (زه‌کشی).

ثانیاً اگر اجماع، قرینه برخلاف تلقی می‌شود، نصوص صحیحه که بصراحت ملکیت را نفی می‌کرد و تنها حق اولویت را اثبات می‌نمود، در قرینه بودن اولویت دارند.

خلاصه: قرینه خلاف فرق نمی‌کند که اجماع منقول باشد یا نص معصوم علیهم‌السلام، بلکه اخیر اولویت دارد.

ثالثاً طرح مسأله اولویت، در نوع اثربخشیدن مقدمه و ذی المقدمه، یک گونه قیاس اولوی است که طبق اصول مذهب، نمی‌توان به آن دل بست.

تقدیم نص بر ظاهر

این یک اصطلاح اصولی است. در علم اصول چنانچه میان مفهوم دو لفظ، تضاد وجود داشته باشد، باید آن را که دلالتش صریحتر است بر دیگری مقدم داشت؛ مثلاً اگر دستور آمد که احترام دانشمندان واجب است. این لفظ عمومیتی دارد که هر نوع دانشمند که دارای هر گونه دانش باشد، در بر می‌گیرد. حال اگر دستور دیگری آمد که دانشمندان بی‌خرد و بی‌تقوا احترامی ندارند، این دستور در خصوص مورد خودش، بر عمومیت

۱. احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۱۵۲.

۲. اساساً در کتب روایات شیعه، بابی به این عنوان باز نشده است.

۳. مقصود کتب اربعه (کافی، فقیه، تهذیب و استبصار) و وسائل الشیعه است.

۴. محمد حسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۳۸، ص ۵۷.

۵. رک: غوالی اللثالی، ج ۳، ص ۴۸۰، ش ۳؛ نوری، مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۱۴۹.

دستور اول پیشی دارد، زیرا عموم آن دستور در این مورد، صراحت ندارد، بلکه فقط ظهور لفظی عمومی است.

از این رو می‌گویند: خاص بر عام مقدم است و موجب تخصیص آن می‌گردد. همچنین دستور مقید بر دستور مطلق، در مورد تقیید، مقدم است.

این مقدمه را از آن رو گفتیم تا سخنی را که درباره تضاد مفهومی میان دو عبارت «هم‌احق بها» و «هی لهم» گفته‌اند، ارزیابی کنیم.

گفته‌اند: گرچه عبارت اول در حق اولویت ظهور دارد، ولی عبارت دوم بصراحت بر ملکیت دلالت دارد و بر ظهور عبارت اول مقدم است.

باید گفت: قضیه به عکس است، زیرا «احق» به عنوان افعال التفضیل، صریح در حق اولویت است و هرگز با ملکیت رقبه سازش ندارد. کسی که مالک چیزی است بر آن سلطه تام دارد و دیگری در مال او حقی ندارد، تا او از وی احق باشد.

ولی «لام» اصلاً بر خصوص ملکیت رقبه دلالت ندارد، بلکه فقط اختصاص را می‌رساند و بایستی از دلایل دیگر، مراتب آن را به دست آورد. از این رو، جز ظهور بدوی در ملکیت - آن هم فرضاً - چیز دیگری استفاده نمی‌شود. (تفصیل آن گذشت). بنابراین، صراحت عبارت «احق» بر ظهور عبارت «لهم» مقدم است.

بقیه روایات

۱. علی بن ابراهیم قمی در تفسیر «فبظلم من الذین هادوا حرّما علیهم طیباتٍ أُحلت لهم»^(۱) از عبد الله بن ابی یعفور، روایتی به سند صحیح نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

«من زرع حنطة فی ارض فلم یزک فی ارضه و زرعه و خرج زرعه کثیر الشعیر، فبظلم عمله فی ملک رقبه الارض او بظلم مزارعه و اکرته...»^(۲)

۱. نساء/ ۱۶۰.

۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۵۸؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۱۷، مزارعه، ب ۲۰، ح ۴.

هرکس کشتی کند و بهره خوب ندهد، یا معیوب و فاسد درآید، هرآینه به سبب ظلمی است که در به دست آوردن اصل زمین روا داشته، یا ستمی که بر کشاورزان خود یا کارگران نموده....

برخی از عبارت «فی ملک رقبۃ الارض» خواسته اند استفاده کنند که عمل احیاء، موجب ملکیت رقبۃ زمین می شود.

در صورتی که در این جا مقصود مطلب دیگری است، و آن این که ستم روا شده یا در مورد به دست آوردن زمین به کار رفته، یا درباره کسانی که برای او در آن زمین کار می کرده اند. حدیث شریف هرگز به متعلق ملکیت که رقبۃ زمین است به طور مطلق، یا ملکیت حیثی و تبعی، نظر ندارد. بنابراین، استفاده یاد شده کاملاً نادرست است.

آقای احمدی گوید: در این حدیث، بصراحت مملوک بودن زمین امضا و دو بخش شده است: ملکیت از راه عدل و ملکیت از راه ظلم (یعنی شرعاً مالک نیست).

ولی پیش از این یاد شد که آنچه مورد بحث است، ملک طلق رقبه است؛ یعنی ملکیت مطلق غیر قابل زوال، مگر به یکی از اسباب ناقله شرعی، که ویرانی سبب آن نمی شود، ولی ملکیت حیثی که در حدوث و بقاء تابع آثار باشد، هرگز مورد بحث نبوده است.

اینک آقای احمدی از کجا به دست آورده اند که مقصود از ملک رقبه در این حدیث، ملک طلق رقبه است؟! در حالی که از عبارت بالا، خلاف مطلوب ایشان، بهتر استفاده می شود، زیرا ملکیت را مربوط به عمل گرفته و عمل را سبب حصول ملکیت فرض کرده است. پیش از این گذشت که رابطه ملکیت و عمل، رابطه معلول و علت، بلکه رابطه حکم و موضوع است، که با از بین رفتن موضوع، حکم مترتب بر آن نیز از بین می رود.

۲. شیخ طوسی^(۱) از حسن بن علی الاحمری روایت می کند:

از امام باقر^(ع) می پرسد: در جنب خانه ام عرصه ای واقع شده که بین دیوارهای خانه ها قرار گرفته و مالکی برای آن نمی شناسم. آیا جایز است آن را در خانه ام قرار دهم؟ حضرت فرمود:

۱. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۷، ص ۱۳۰.

«اما أنه من أخذ شبراً من الأرض بغير حق، اتى به يوم القيامة فى عنقه من سبع ارضين»^(۱)

هرکس یک وجب از زمینی را بدون حق شرعی (سبب شرعی) بگیرد، او را در قیامت می آورند در حالی که آن زمین از عمق هفت طبقه برگردنش آویخته است.

برخی پنداشته‌اند زمین یادشده بایر بوده که به‌حالت ویرانه درآمده و چون ویرانی پس از آبادی موجب خروج از ملک نمی‌شود، از این‌رو، بر ملکیت مالک پیشین باقی مانده و کسی نمی‌تواند بدون شناسایی و کسب اجازه از او، در آن تصرف کند.^(۲)

ولی این گمان، بدون دقت در متن حدیث و مورد پرسش و نظایر آن، ابراز شده است. این‌گونه زمینها که به‌صورت «میدان» در میان خانه‌های به‌هم فشرده شهرهای قدیم، وجود داشته، بیشتر برای فضای باز از آن استفاده می‌شده است. از این‌رو، از آن به «عرصه» تعبیر کرده است به‌معنای محوطه وسیع. نیز گفته: مالکی برای آن نمی‌شناسم؛ یعنی آن را ملک کسی نمی‌دانم که مقصود ملک خاص است، زیرا از این‌گونه زمینها به‌عنوان حق عمومی استفاده می‌شده است.

نظیر این، روایتی است که متصویرین حازم از امام صادق علیه السلام می‌پرسد:

خانه‌ای بزرگ است که به افرادی تعلق دارد، آن را بین خود تقسیم کرده و فضایی را در میان خانه‌های خود باز گذاردند؛ «ترکوا بینهم ساحة فیها ممرهم...»^(۳). گوید: آن‌گاه یکی از آنان سهم خود را فروخت، آیا می‌تواند؟

حضرت می‌فرماید: آری، ولی راه زمین خود را از آن فضا ببندد. (زیرا آن فضا، فقط حق همان افراد اولیه بوده و اجنبی نباید دخالت کند).^(۴)

نیز ابوالعباس بقباق روایت کند و گوید:

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۱، عقد البیع، ب ۲۷، ح ۲. احمری توثیق نشده است.

۲. احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۹۹، ش ۳.

۳. ساحة: فضای باز.

۴. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۲۸۱، ح ۵.

از امام صادق علیه السلام پرسیدم: راه وسعت دارد. آیا می توان چیزی از آن را گرفت، در صورتی که هیچ زبانی به راه عبوری وارد نسازد؟ «هل یؤخذ منه شیء اذا لم یضرب بالطریق؟»

حضرت فرمود: «لا»^(۱)، زیرا این، تجاوز به حق عمومی است.

اکنون روشن شد که حسن بن علی احمری می خواسته از متعلق حق عمومی سوء استفاده کند، به دلیل آن که زمین مالک مشخصی نداشته است. از این رو، امام علیه السلام با قاطعیت او را از این کار بازداشتند. (هرکس زمینی را بدون آن که شخصاً حقی داشته باشد بخواهد در اختیار گیرد، با شدیدترین کیفرها روبرو خواهد شد، زیرا به حق عمومی تجاوز کرده است).

بنابراین، این روایت و همانند آن، نمی تواند دستاویز قائلان به بقای ملکیت قرار گیرد.

بعلاوه خواهیم گفت: در شرع، به زمینهای رها شده در داخل شهر - که امروزه به نام بایر خوانده می شود - موات یا خراب نمی گویند و این دو اصطلاح مخصوص زمینهای زراعی است. آری اگر شهر بکلی ویران گردید و از سکنه خالی شد، آن گاه آن را خراب و موات خواهند گفت. در آینده این مطلب، روشن می شود ان شاء الله.

۳. در احتجاج طبرسی^(۲) نامه ای را یاد می کند که در آن، از پیشگاه مقدس ولی عصر عجل الله فرجه الشریف چنین سؤال شده است:

در کنار مزرعه ای آباد، مزرعه بایری قرار دارد که بیست سال است از آبادانی افتاده و دولت در آن سهمی دارد که در آن سهم، شبهه وقفیت نیز وجود دارد. کارگزاران دولت گاه در آن چیزی می کارند و از این رو، گاه بر سر مرز و حدود زراعت با کارگران مزرعه آباد نزاعی رخ می دهد. آیا اجازه هست که آن مزرعه را خریداری کرده، داخل مزرعه خویش نماید، و آن سهم موقوف را نیز از سرآمد آب خود احیاء کند و در مجموع به مصلحت همه

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۲۸۱، ح ۱.

۲. طبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۳۰۸.

باشد؟

در جواب نامه، چنین نگارش شده بود:

«الضیعة لایجوز ابتیاعها الا من مالکها او بأمره او رضی منه»^(۱)

مزرعه، قابل خریداری نیست جز از اربابانش یا با دستور ایشان یا با رضایت آنان. جدای از ضعف سند روایت^(۲)، برخی پنداشته‌اند که مزرعه یادشده کاملاً ویران شده بوده و با وجود این، بر ملکیت مالکان پیشین باقی مانده و احیای مجدد، به استجازه آنان نیاز دارد.^(۳)

غافل از آن‌که عبارت فقهای سلف در این زمینه چنین است: «فلوترکها فبادت آثارها»^(۴)؛ به کلی آثار آبادی از بین برود، در صورتی که در متن حدیث بالا آمده است: «ریمما زرعوا..»؛ گاه‌گاه در آن کشت می‌کنند.

بنابراین، معلوم می‌شود زمین بکلی ویران نشده بوده و مقصود از خراب، نداشتن رونق آبادی است. از این رو، در سؤال مطرح کرده: اگر خریداری شود، برای وقف هم اصلاح خواهد بود؛ یعنی درآمدی شایسته نصیب آن خواهد گردید.

خلاصه: از صدر و ذیل روایت بخوبی استفاده می‌شود که هنوز به آن، مزرعه (ضیعه) می‌گفته‌اند و به صورت ویرانه کامل (بادت آثارها) در نیامده بوده و از این رو، هنوز در اختیار صاحبان پیشین باقی بوده است.

۴. صحیحۃ حلبی:

«سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الارض يأخذها الرجل من صاحبها فبعمرها ستین و یردّها الی صاحبها عامرة، و له ما اکل منها.

قال: لا بأس»^(۵)

۱. ضیعه به معنای مزرعه است. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۵۱-۲۵۰، ح ۸.
۲. از این رو، این روایت در متون فقهی به عنوان مدرک، مطرح نشده است.
۳. احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۳۱-۳۰.
۴. محقق حلی، شرائع الاسلام، ج ۳، ص ۲۷۲. بیشتر به این مطلب اشاره شد.
۵. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۱۰، باب مزارعه، ح ۸.

کشاورزی، زمینی را از مالک آن گرفته و دو سال آن را کشت و احیاء نموده و در مقابل، از آن برداشت کرده است.
 فرمود: مانعی ندارد.

روشن است که این گونه زمینها کاملاً از آبادی ساقط نشده بود، بلکه به سبب وجود عواملی همچون: رسیدن آب، همواری زمین، و...، آمادگی زراعت وجود داشته، جز این که عمل کشاورزی با دست دیگران انجام گرفته است.

از عبارت «یاخذها من صاحبها» معلوم می شود زمین هنوز در اختیار و تصرف صاحبش بوده و از این رو، با عبارت فقهاء که گفته اند: «ترکها و اخیابها»؛ (آن را رها کرده تا خراب شود)، از نظر موضوع، فرق می کند.

به علاوه، عبارت «فیعمرها» استمرار در آبادی آن را می رساند، چنان که مقتضای فعل مضارع است و اگر شروع در اصل آبادی را می خواست بیان کند، شایسته بود «فعمرها»، در قالب فعل ماضی بگوید:

خلاصه: با توجه به آنچه یاد شد و لااقل احتمال آنها، این روایت نمی تواند مورد استناد قائلان به ملک مطلق قرار گیرد.

۵. عبد العزیز بن محمد از امام صادق علیه السلام روایت می کند:

«من أخذ ارضاً بغير حقها او بنی فیها، قال: یرفع بناؤه و تسلّم التربة الی صاحبها. لیس لعرق ظالم حق»^(۱)

هرکس زمینی را به زور از کسی بگیرد، یا در آن ساختمانی ایجاد کند، چه حکمی دارد؟

فرمود: ساختمان او برداشته می شود و زمین به صاحب آن بازگردانده می شود. هرگز ریشه ستمکار استوار نیست.

برخی گمان برده اند که این زمین، ویرانه و مهجور بوده و در همان حال بر ملکیت

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۸۳، اجاره، ب ۳۳، ح ۳. روایت از نظر سند، ضعیف است.

مالک اول باقی بوده است.^(۱)

این گمان، درست نیست، زیرا دلیلی بر ویرانه بودن زمین یادشده وجود ندارد.

* در مسائل پیش از حدیث مزبور، از عقبه بن خالد نقل می‌کند:

او گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم: کسی زمین دیگری را بدون اذن وی زراعت کرد. سپس صاحب زمین مطلع شد و پیشنهاد کرد: زراعت از آن من و هرآنچه مصرف کرده‌ای می‌دهم.

حضرت فرمود:

«للزارع زرعه و لصاحب الارض كراء ارضه.»^(۲)

کشت از آن کشاورز است و برای صاحب زمین، اجرت زمین.

خلاصه: این گونه روایات که شمار آنها بسیار است، گویای این حقیقت هستند که زمین ویرانه نبوده، بلکه قابل کشت بوده و از این رو، باسانی دیگری در آن زراعت کرده است.

همچنین روایاتی که در باب مزارعه آمده: «زمین از مالک و عمل از کشاورز»^(۳)، دلیل آن نیست که زمین مهجور و متروک بوده است. از این رو، این که برخی کوشیده‌اند تا با گردآوردن این گونه روایات، استدلال کنند که زمین متروک و بر ملک مالک پیشین، باقی است^(۴)، سودی ندارد، زیرا چنان که گفتیم، زمینهای یادشده آباد بوده و از این رو در اختیار تام اربابان قدیم قرار داشته است.

عجیب تر آن که در این زمینه، به روایاتی تمسک شده که امامان معصوم علیهم السلام هر یک زمینی داشته و در آن زراعت می‌کرده‌اند.^(۵) روشن نیست چگونه از این روایات استفاده کرده‌اند که زمین، پس از ویرانی و مهجور شدن، از اختیار مالکان پیشین، خارج نشده

۱. احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۱۰۰.

۲. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۸۳، ج ۲.

۳. همان مأخذ، ص ۲۰۴، اجاره، ب ۱۱، ج ۲.

۴. آقای احمدی در این زمینه، زحمت فراوان کشیده‌اند.

۵. احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۱۳۹.

است.

دلایلی دیگر

قائلان به ملک مطلق، علاوه بر روایاتی که یاد شد - که در دلالت یا سند آنها خدشه شده بود - دلایل دیگری اضافه کرده‌اند و آنها را به‌عنوان قراین داخلی و خارجی، شاهد مدعای خویش قرار داده‌اند. خلاصه آنها بدین قرار است:

۱. وحدت سیاق: (هماهنگ بودن یک رشته سخن). بخشهایی از سخن که در یک ردیف قرار گرفته‌اند و مشمول یک حکم گردیده‌اند، می‌باید، دارای مفاد یکسانی باشند. اگر بر حسب هر بخش، مفاد حکم متنوع باشد، اختلاف تعبیر پیش آید و به اصطلاح، استعمال یک لفظ در معانی بسیار خواهد بود.

در موثقه سکونی آمده است:

«من غرس شجرأ، او حفر وادياً بدياً لم يسبقه اليه احد، او احيى ارضاً ميتة، فهى له»^(۱)

هرکس درختی بکارد، یا زمینی را حفر کند که مسبق به حفر نبوده، یا مواتی را آباد کند، از آن او خواهد بود.

عبارت «لم يسبقه اليه احد»، تفسیر کلمه «بدی» است؛ یعنی اولین کسی باشد که آن را حفر می‌کند.

شاهد، در عبارت «فهى له» است که «غرس شجر»، «حفر وادی» و «احیاء موات» را در بر می‌گیرد. درخت و چاه حفر شده، حتماً ملک طلق است. پس به حکم وحدت سیاق، باید ارض موات نیز ملک طلق باشد.

● ولی باید گفت: وحدت سیاق ایجاب می‌کند که «لام» همان معنای اختصاص خود را حفظ کرده باشد. گرچه این اختصاص نسبت به موارد گوناگون، مفاد مختلفی خواهد داشت و استعمال یک لفظ در معنای جامع و احدی که قابل صدق بر انواع گوناگونی باشد،

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۳۲۸، احیاء موات، ب ۲، ح ۱.

خالی از اشکال است.

۲. در صحیحۀ سلمان بن خالد آمده است:

«جز زکات، چیز دیگری بر او نیست.»^(۱)

در صورتی که اگر زمین، ملک او نگردیده بود، بایستی علاوه بر زکات غلات، اجرت زمین را نیز بپردازد.

• ولی پیشتر یادآور شدیم که از زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام به بعد، حق خراج زمینهای انفال بخشوده شده بود. «ما کان لنا فهو لشیعتنا»^(۲).

۳. در صحیحۀ محمد بن مسلم آمده است:

«زمینهای خراجی را که توسط اهل ذمه آباد شده، با تقبّل خراج دولت، می توان خریداری کرد.»^(۳)

معلوم می گردد احیاء کنندگان مالک شده اند که شرعاً حق فروختن دارند، زیرا «لابیع الافی ملک»^(۴).

• پیش از این یادآور شدیم که ملکیت تبعی نیز مجوز هرگونه معامله و نقل و انتقال است.

۴. آقای احمدی به تعدادی از نامه هایی که در تاریخ از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ضبط شده تمسک جسته، که در آنها زمینهایی را به اشخاصی واگذار فرموده اند و عبارت «له» - لام جاره - در آنها به کار رفته است.^(۵)

• «لام»، فقط اختصاص را می رساند و مراتب آن را از مرز ملکیت تا صرف حق، باید از قراین به دست آورد. استعمال «لام» در این گونه موارد مانند جاهای دیگر، صراحت در خصوص ملکیت ندارد.

۱. «ماذا علیه؟ قال: الصدقة». حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۳۲۶، ح ۲.

۲. همان مأخذ، ج ۶، ص ۳۷۹، انفال، ب ۴.

۳. همان مأخذ، ج ۱۲، ص ۲۷۴.

۴. همان مأخذ، ص ۲۴۹.

۵. رک: احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۱۴-۸.

به علاوه در همین نامه‌ها، مواردی به چشم می‌خورد که شاهد مالک نبودن است؛ مانند نامه‌ای که به بنی ضباب نوشته‌اند:

«لایحاقهم فیها احد.»^(۱)

کسی را در دارا بودن حق با آنان برابری نیست.

این عبارت کنایه از مزاحم نبودن آنان است که همان مفاد «و هم احق بها» می‌باشد.

۵. نیز درباره زمینهای (صلح) «ترکت فی ایدیههم»^(۲) گفته شده است. (زمین به آنان واگذار می‌شود).

ایشان این عبارت را به (زمین ملک خصوصی آنها می‌شود!) ترجمه کرده‌اند^(۳) که وجه آن بر ماروشن نیست.

* همچنین از صحیح بخاری حدیثی نقل می‌فرماید که در آن، عبارت «اذا اسلم قوم فی دار الحرب و لهم مال و ارضون فهی لهم»^(۴)، آمده است.

عطف «ارضون» بر «مال» دلیل بر مغایرت است و این همان است که پیشتر گفتیم: زمین، مستقلاً جزء ثروت (مال) محسوب نمی‌شود.

۶. از جمله دلایلی که قائلان به ملکیت اقامه می‌کنند، مسأله معاملات و انتقالاتی است که بر زمینهای مزروعی صورت می‌گیرد.^(۵)

● چنان‌که بارها یاد آور شدیم، معاملات و انتقالات مانند اصل ملکیت زمین، تبعی هستند، زیرا بیع و وقف و حتی وصیت و ارث، لازمه مطلق ملکیت^(۶) هستند؛ حال چه ملکیت تام و چه ملکیت غیر تام و منحصر به ملکیت مطلق یعنی ملکیت تام نیستند.

۱. رک: احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۱۱.

۲. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۱۹.

۳. احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۲۱.

۴. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۸۶، کتاب الجهاد، باب ۱۷۸؛ احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۲۲.

۵. احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۹۸-۲۹.

۶. مقصود هرگونه ملکیت است چه اصلی چه تبعی؛ در مقابل ملکیت مطلق که مقصود ملکیت ذاتی و اصلی است.

ملکیت است نیز تبعی خواهند بود و از این رو، ملکیت انتقال یافته به سبب بیع، وصیت و ارث و حتی وقف، تا موقعی ادامه دارد که آثار حیات اولیه باقی باشد و با زوال آثار نیز از بین می‌رود، زیرا با زوال علتِ اولی، معلولهای مترتب بر آن نیز از بین می‌روند.

شاهد مدعی آن‌که در اراضی خراجی، همین معاملات انتقالی جایز است^(۱)، با آن‌که بر ملکیت همه مسلمانان باقی است. این بدان روست که بایع یا واقف، نسبت به حق حاصل شده خود در آن زمین، این‌گونه معاملات را انجام می‌دهد، بدون آن‌که معامله مستقیماً بر رقبه زمین انجام گیرد.

در روایت ابی‌برده، به این نکته تصریح شده است:

«کیف تری فی شراء ارض الخراج؟»

قال: و من بیع ذلک، هی ارض المسلمین!؟

قلت: بیعها الذی هو فی یده.

قال: ویصنع بخراج المسلمین ماذا؟

ثم قال: لا بأس، اشتری حقه منها، و یحوّل حق المسلمین علیه. و لعله یكون اقوی علیها و املی بخراجهم منه.^(۲)

آیا می‌شود زمینهای خراجی را خریداری کرد؟

فرمود: چه کسی می‌فروشد، در صورتی که زمین متعلق به همه مسلمانان است!

عرض کردم: آن‌کس که زمین فعلاً در اختیار اوست.

فرمود: مالیات زمین چه می‌شود! سپس فرمود: اشکالی ندارد، حق او را از وی

می‌خرد و حق مسلمانان از عهده او به عهده وی منتقل می‌گردد. شاید وی بهتر بتواند

پردازد.

نیز در صحیحۀ زراره آمده است:

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۱۸، جهاد العدو؛ ب ۷۱؛ ج ۱۲، ص ۲۷۳، عقد البیع، ب ۲۱.

۲. همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۱۸، ح ۱.

«لأبأس بأن يشتري ارض اهل الذمة اذا عملوها و احيوها فهي لهم.»
 باکی نیست که زمینهای اهل ذمه خریداری شود، اگر روی آن کار کرده و آنرا آباد کرده باشند، زیرا به آنان تعلق یافته است.
 همچنین در صحیحہ حلبی بصراحت با سلب ملکیت رقبه، بیع آن جایز دانسته شده است:

«قلت: الشراء من الدهاقين.

قال: لا يصلح، الا ان تشتري منهم على ان يصيرها للمسلمين. فاذا شاء ولي الامر ان يأخذها اخذها.

قلت: فان اخذها منه؟!

قال: يرذ عليه رأس ماله وله ما اكل من غلتها بما عمل.»^(۱)

درباره خرید زمین از کشاورزان سؤال شد.

فرمود: امکان ندارد، جز آنکه خریداری کند بدون آنکه رقبه زمین به وی منتقل گردد، بلکه همچنان بر ملکیت مسلمانان باقی باشد. از این رو، در صورت صلاحدید ولی امر می تواند زمینها را از خریداران بستاند و در مقابل، سرمایه ای را که در راه خرید پرداخته اند به آنان بپردازد، و هرچه بهره برده اند در مقابل عملی است که روی آن انجام داده اند.

اینها نمونه هایی از روایاتی است که در آنها خرید زمین، به تبع آثار، بدون انتقال رقبه زمین، ذاتاً تجویز شده است. بنابراین، منافاتی ندارد که هرگونه معاملات متوقف بر ملکیت، بر این گونه زمینها انجام گیرد، ولی رقبه زمین، ذاتاً همچنان قابل انتقال نباشد. آقای میانجی در اعتراض، اظهار داشته که اگر چنین باشد، سزاوار بود گفته شود: شراء حق اهل الذمة من الارض، به جای: شراء ارضهم، زیرا استناد (شراء) به خود (ارض) دلالت دارد که معامله مستقیماً بر خود زمین انجام یافته و رقبه زمین مورد معامله قرار

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۷۴.

گرفته است. در غیر این صورت، عبارت بالا مجاز خواهد بود، و نیاز به قرینه دارد.^(۱) ولی چنانکه یاد شد، در روایت ابی برده، امام علیه السلام صریحاً حقیقت را آشکار کرده، و (شراء ارض) را به معنای (شراء حق العاملين فی الارض) توجیه کرده است و این گونه استعمالات مجازی که از قراین احوال مشخص می گردد، بسیار متعارف است.

استدلال محقق قمی

میرزای قمی رحمته الله در جامع الشتات، قول به بقای ملکیت آبادکننده پیشین را، حتی پس از نابودی آثار آبادی، تقویت کرده، می نویسد:

آنچه به نظر قوی آید، قول به بقای ملکیت است، به دلایل زیر:

۱. استصحاب ملکیت، زیرا چیزی که موجب زوال ملکیت گردد حاصل نشده است و آنچه در این زمینه گفته اند، ضعیف می نماید، چنانکه خواهیم گفت.

۲. موجبات زوال ملک، محصور در اموری است که ویرانی جزء آنها نیست.

۳. عموم «من احیی ارضاً میتة فهی له»؛ زیرا این عبارت عمومیت دارد، چه آثار از بین برود و چه آثار برجای باشد.

توضیح: هم اکنون که زمین ویران شده و دیگری آن را آباد کرده یا نکرده باشد، عموم «من احیی» فرد اول را نیز که احیاء کرده بوده شامل می گردد.

از این رو، اعتراض شده: این عموم فرد دوم را نیز در بر می گیرد، بلکه او اولویت دارد، زیرا سبب ملکیت او بر احیاء فرد اول عارض شده و سبب متأخر اقوی است.

میرزای قمی در پاسخ نوشته است:

ظاهر عبارت، همان سببیت اول است، زیرا مدلول مطابقی آن چنین است که احیاء ذاتاً موجب تملیک است و اثر مستقیم آن، حصول ملکیت است و نه غیر آن، بدین معنی که فقط ایجاب ملکیت می کند، نه سلب ملکیت ثابت، و به دیگر سخن، جنبه اثباتی دارد نه جنبه سلبی. از این رو، در موردی که ملکیت پیشین ثابت است، احیای مجدد بی اثر خواهد

۱. رک: احمدی میانجی، مالکیت خصوصی، ج ۲، ص ۴۶ به بعد.

بود، مگر آن که از خارج، ثابت شود که ملکیت پیشین زائل گردیده است و هو اول الکلام. خلاصه: اگر عبارت «من احیی...» بر هر دو جنبه سلب و ایجاب، دلالت می‌کرد، جای آن بود که بگوییم: ملکیت پیشین زایل گردیده و ملکیت جدید را ایجاب کرده، ولی جز معنای مطابقی که همان جنبه ایجابی است و بس، معنای سلبی دیگری ندارد. از این رو، نمی‌توان سلب ملکیت پیشین را استفاده کرد. در نتیجه، اثبات ملکیت لاحق هم ممکن نیست، زیرا تا ملکیت پیشین از بین نرود، ملکیت لاحق امکان ندارد.

۴. در تفسیر حدیث معروف: «لیس لعرق ظالم حق» گفته شده: دیگری بیاید و در زمین مواتی که مالک داشته، درختی بکارد.

بر این تفسیر اعتراض شده: که از هشام بن عروه است، و دلیلی بر حجیت گفته وی وجود ندارد، ولی این تفسیر از سید رضی در مجازات نبوته نیز آمده است.

۵. صحیحہ سلیمان بن خالد:

«فان کان يعرف صاحبها؟»

قال: فلیؤد الیه حقه. «در تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی»

اعتراض شده: حقی که تأدیة آن واجب شده، مجهول است.

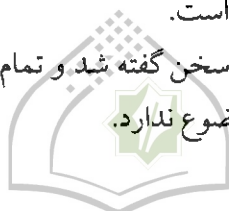
ولی اطلاق لفظ، موجب می‌گردد که هرگونه حقی را شامل شود: اصل زمین، اجرت آن، و... به علاوه، لفظ «صاحبها» دلالت دارد که مالکیت وی هم اکنون ثابت است، زیرا مشتق، حقیقت در متلبس فعلی است.

سپس روایات معارض را به گونه‌ای تأویل برده، گوید:

بیش از این نیست که ایجاب حق می‌کنند، و ثبوت حق برای احیاءکننده دوم، با ملکیت احیاءکننده اول، منافات ندارد: زمین بر ملکیت آبادکننده پیشین باقی است، ولی آبادکننده بعدی به آنچه ایجاد کرده دارای حق شده و با وجود این، باید حق سابق هم مراعات گردد.^(۱)

۱. محقق قمی، جامع الشتات، احیاء الموات، ج ۲، ص ۵۵۹-۵۵۷.

در کلام صاحب جواهر نیز به برخی از این استدلالها اشاره شده است^(۱).
 پیشتر درباره کلام صاحب جواهر^(۲) آوردیم: آنچه از نصوص صحیح استفاده می‌شود، وجود رابطه نزدیک میان احیاء و حصول حق است که نوعی موضوعیت تام را می‌رساند و از این رو، استصحاب جریان ندارد. به علاوه، استصحاب یک اصل عملی است و در مقابل ادلة اجتهادیه بی‌ارزش می‌باشد.
 مسأله عموم «من احیی...» نیز قابل تخصیص است و صحیحۀ کابلی، ابن وهب، و دلایل دیگر، عهده‌دار این تخصیص بوده‌اند. درباره صحیحۀ ابن خالد نیز گفتیم که مخصوص زمینهای خراجی است.
 درباره دلایل دیگر نیز سخن گفته شد و تمام آنها مبتنی بر ثبوت اصل ملکیت آبادکننده پیشین است که موضوع ندارد.



□□□

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. محمدحسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۳۸، ص ۲۳.

۲. اندیشه حوزه، ش ۴، ص ۱۸۷ - ۱۸۴.